

## چکیده:

گذر کشورهای آمریکای لاتین و اروپای جنوبی از دیکتاتوری به دموکراسی در بسترهای متفاوتی انجام گرفته است. نویسنده ضمن بررسی این مسیرها، خصوصیات حکومت‌های کنونی در این دو منطقه را تجزیه و تحلیل می‌کند. از دیدگاه وی، با وجود آنکه در فرهنگ سیاسی این کشورها «دموکراسی» از عناصر مهم می‌باشد، اما، هنوز نهادینه نشده است. مقاله بر این موضوع تأکید می‌ورزد که برداشت رهبران سیاسی از «دولت» بر این اصل متکی است که دولت فراتر از «فرد» است. میان این نوع برداشت از دولت و فرهنگ سیاسی مردم نوعی تناقض وجود دارد، لذا دولت‌ها سعی دارند مفهوم «دولت مداری» را به مفهوم دموکراسی نزدیک کنند تا مشروعیت بدست آورند.

در بخش دیگر مقاله، ضمن بررسی تفاوت‌های دموکراسی‌های موجود در آمریکای لاتین و اروپای جنوبی، بحث به این نتیجه معطوف می‌شود که در اروپای جنوبی دموکراسی قوام بیشتری دارد. در پایان میزان نهادینه شدن دموکراسی در این مناطق مدنظر قرار می‌گیرد. به نظر نویسنده، قوام دموکراسی به عملکرد جریان‌ات سیاسی و نقشی که دولت ایفا می‌کند، بستگی دارد.

# دیگرگونه‌های

نویسنده: لوئیس را بنجر Luis Roniger

«از مجله بین‌المللی جامعه‌شناسی مقایسه‌ای»

## طرح اجمالی:

مقاله حاضر به بررسی چشم‌اندازهای قوام دموکراسی‌های نوین کنونی در آمریکای لاتین و اروپای جنوبی می‌پردازد؛ بررسی‌ای که هم زمینه جهانی تحول به دموکراسی و هم عوامل درونی مربوط به ساختار سیاسی، مشارکت مردمی، نظام دولتی و نهادی شدن شیوه برخورد به تضادها را در بر می‌گیرد. این نوشته مدعی است که در مقایسه با جوامع اروپای جنوبی، آینده رژیم‌های دموکراتیک آمریکای لاتین نامطمئن به نظر

می‌رسد؛ چون احتمال می‌رود که در این جوان ترکیبی از فشارهای اجتماعی و دیدگاه آرگانیکی اجتماعی دولت سرانجام به نوسانات سیاسی منتهی شود که زمینه را برای بازگشت، دیکتاتوری فراهم آورد.

این مقاله همچنین به بحث پیرامون شرایط نظیر وضعیت فراایدنولوژیک می‌پردازد که شاید به تشبیت نظام‌های دموکراتیک آمریکای لاتین کمک کند و به نیروهای سیاسی اجازه دهد که

سین حفظ اختلاف نظر به مشروعیت  
کراتیک یاری رسانند.

در اوایل دهه ۱۹۷۰ اکثر کشورهای  
جنوبی و امریکای لاتین تحت حکومت‌های  
کشانوری به سر می‌بردند. ولی به زودی  
آرایی از آزادسازی و بازگشت به دموکراسی  
بنا ملل مسیحی اروپای جنوبی به وجود آمد  
به طرف مدنی کونا امریکای لاتین را نیز در  
گرفت. تا آخر دهه هشتاد، ملل مزبور - به  
شای کشور فقیر هائیتی و کوبای کاسترو -  
کلی از شبه‌های عمل لیبرال دموکراتیک را به  
سوال اساس حکومت پذیرفته بودند. وقوع  
زمان و یکپارچه این دگرگونی‌های دموکراتیک  
بندی ارتباط با تأثیرات ژئوپلیتیک جهان و  
فای جامعه جهانی تفسیر شود که به طور کلی از

وضع موجود آن زمان به تقویت تمایلات ملی  
برای دستیابی به سازش‌های سیاسی و به اجتناب از  
تشدید کشمکش‌های گروهی و شکاف‌های بیش از  
حد اجتماعی کمک کرد. این امر به نوبه خود  
سر آغاز مصالحه و به ویژه حضور قانونی کمونیسم  
نه فقط در حوزه مدیترانه اروپا که در درون  
سیاست‌های خود اروپای غربی بود؛ که به خاطر  
خویش‌شننداری فزاینده ایالات متحده از دخالت  
مستقیم در سیاست‌های اروپایی تقویت گردید.  
علاوه بر این اوضاع جهانی پشتیبان روند  
آزادسازی و گذار به دموکراسی از طرق دیگر  
نیز بوده است. کشورهایی نظیر ایتالیا، یونان،  
پرتغال، و اسپانیا در شبکه‌ای پیچیده از نهاد‌های  
کشوری، مبادلات تجاری، فشارهای سیاسی،  
روابط حزبی، الزام در برابر تعهدات، مناسبات

یک سلسله دخالت‌های پنهان و آشکار ایالات  
متحده اجازه داد که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوائل  
دهه ۱۹۷۰ به پشتیبانی از نیروهای ضد  
دموکراتیک وارد عمل شود که نقش آی. تی.  
تی، سیا، و وابستگان نظامی ایالات متحده در  
شیلی آئنده گواه این مطلب است، اما همین روابط  
در شرایط وجود دولتی لیبرال‌تر - مثل دولت  
جیمی کارتر - می‌توانست در اعمال فشار بر  
نیروهای ضد دموکراتیک مورد استفاده  
قرار گیرد. به عنوان مثال، به محض آنکه قیام  
ساندنیستها در نیکاراگوه حمایت اخلاقی افکار  
عمومی امریکا را به دست آورد، آناستازیو  
سوموزا با درخواست کناره‌گیری‌اش از سوی  
دولت ایالات متحده و برخی حکومت‌های  
امریکای لاتین و سازمان کشورهای امریکایی  
مواجه گردید. به همین نحو، فشار ایالات متحده  
بر رئیس جمهوری دومینکن در قبول رسمی  
پیروزی انتخاباتی ۱۹۷۸ اپوزیسیون عاملی تعیین  
کننده بود.

بعدها، سیاست‌های ایالات متحده در جهت  
تحول به دموکراسی در این کشورها شکلی مهم  
و دو پهلو به خود گرفت. ایالات متحده از یکسو  
به عنوان بخشی از استراتژی «ضد شورش»،  
فرآیندهای حرکت به سوی دموکراسی را تشویق  
می‌کرد (مثلاً در ال‌سالوادور)، از رژیم‌های  
گوانملا و هندوراس پشتیبانی به عمل می‌آورد،  
از سوی دیگر از سال ۸۹-۱۹۸۸ مرد نیرومند  
پاناما ژنرال مانوئل آنتونیو نوریه‌گا را تحت فشار  
قرار می‌داد و همزمان علیه سیاست‌های مستقل  
کشورهایی نظیر نیکاراگوه ساندنیست اعمال  
فشار می‌نمود. در این مورد تلاش‌های رسمی  
ایالات متحده ضمن اقدامات دیگر متوجه محدود  
ساختن آزادی مشارکت مردم و در نتیجه بی  
اعتبار ساختن انتخابات ۱۹۸۴ بود.

از آنجا که عوامل جهانی همواره در سیر  
دگرگونی سیاسی و اقتصادی کشورها نقشی مؤثر  
داشته‌اند، آنها در هر دو عرصه ماهیت فرآیند  
کوتاه مدت سیاسی و ساختار و روندهای

# دموکراتیک

## ● در آمریکای لاتین و اروپای جنوبی

● مترجم: رضا مظفری

مدنی، و اندیشه‌های اصولی‌ای که هماهنگی با  
دموکراسی را پاداش می‌دهد و سرپیچی از آن را  
مجازات می‌کند، تنیده شده‌اند.

در امریکای لاتین، موقعیت مسلط ایالات  
متحده و تأکید سنتی‌اش بر حفظ رهبری به عنوان  
یک قدرت برتر از خلال حوزه ژئوپولیتیک  
نفوذش بر حرکت به سوی آزادسازی و گذر به  
دموکراسی تأثیری نیرومند داشت. درست است  
که روابط مستقیم بین نخبگان خارجی و بومی به

ناره دموکراسی در هر دو منطقه، هر چند با  
دوایی قابل توجه، حمایت می‌کرد.

در اروپا، رشته‌ای از اصلاحات بین‌المللی که  
شرق و غرب به ظهور پیوست، ثبت طرح‌های  
سی دولتهای اروپای جنوبی را برای سالهای  
نفسین کرد. موقعیت بین‌المللی فوق‌زمینه  
برای شروع دگرگونی‌های داخلی کشورهای  
در منطقه مساعد ساخت. در مواردی مثل  
مال دهه ۱۹۷۰ این دگرگونیها وسیع بود.



گذار به دموکراسی در برخی کشورهای آمریکای لاتین و اروپای جنوبی، راه ملل محور در جنگ جهانی دوم را تکرار نمود، که پس از فروپاشی رژیمهای دیکتاتوری، مسیر دموکراسی را در پیش گرفتند و استقرار یا اعاده دموکراسی با اوضاع شکست نظامی قرین بود.

فرهنگی ای که از لحاظ تاریخی در سطح ملی شکل گرفته‌اند، نقشی متفاوت ایفا کرده‌اند. عوامل فوق‌اشکال گذار را مشروط و علاوه بر آن حدود تحولات و چشم‌اندازهای مثبت دموکراتیک را محدود می‌سازند.

### اشکال مختلف گذار دموکراتیک

بازگشت به دموکراسی در این دو منطقه (اروپای جنوبی و آمریکای لاتین) متناسب با ماهیت فرآیند سیاسی، مسیرهایی متفاوت را پیموده است. گذار به دموکراسی در برخی کشورها راه ملل محور در جنگ جهانی دوم را تکرار نمود؛ که پس از فروپاشی رژیمهای دیکتاتوری مسیر دموکراسی را در پیش گرفتند و استقرار یا اعاده دموکراسی با اوضاع شکست نظامی قرین گردید؛ مثل یونان در ۱۹۷۴ (ایتالیای ۱۹۴۳) و آرژانتین ۸۳-۱۹۸۲ به دنبال جنگ مالویناس - فالکلند، و در برخی هم این راه از طریق بن بست نظامی تجربه استعماری طی شد؛ مثل پرتغال که افسران جوان نظامی‌اش تحت تأثیر تماس ایدئولوژیکی با جنبشهای رهاییبخش آفریقایی، در ۷۵-۱۹۷۴ به قطع رابطه رادیکال با گذشته پرتغال مبادرت کردند.

در تحول نوع دوم از نمونه‌های بولیوی در ۸۰-۱۹۷۹، پرو در ۱۹۸۰ و اوروگوسه در ۸۵-۱۹۸۲ می‌توان نام برد، که سیاستهای حاکمان دیکتاتور آنها سبب بی‌اعتباری و از دست دادن حمایت مردمیشان گردید و سرانجام با از دست دادن مشروعیت و عدم حمایت حامیان مؤتلف، آنان را (ضمن موفق شدن در کنترل تحول) ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت کرد.

در الگوی نوع سوم که به وسیله اسپانیا و برزیل نمایندگی می‌شد، انتقال به دموکراسی از سوی رژیمهای دیکتاتوری به نحوی نسبتاً آرام و با کنترل قوی سیاسی عملی گردید. بازگشت به دموکراسی در این دو کشور به وسیله حاکمان محافظه کاری به نتیجه مطلوب رسید که در طول دوره‌ای طولانی در مسند قدرت قرار داشتند و در

توسعه سرمایه داری کشورهايشان در سطح قابل قبول و بالایی از رشد موفق شده بودند. در اسپانیا پس از گذشت حدود ۳۹ سال از جنگ داخلی، نخستین گامهای بازگشت به دموکراسی در دهه ۱۹۷۰ آغاز گردید و در ۷۷-۱۹۷۶ به اوج رسید و در برزیل ۲۱ سال پس از کودتای نظامی ۱۹۶۴ تحول به دموکراسی که در سال ۱۹۷۴ آغاز شده بود سرانجام در ۱۹۸۵ با تغییر حکومت به حکومت غیر نظامی به فرجام رسید. نخبگان اسپانیا و با دامنه‌ای کمتر برزیل دوره ۱۹۸۳، موفق شدند که بر سر تغییر روش سیاسی با اپوزیسیون دموکراتیک وارد گفتگو شوند. بر اثر این توافق آنان امکان یافتند. ۱ - کنترل بر سیر تحول به دموکراسی را حفظ کنند. ۲ - حد و مرز فضای سیاسی را شکل دهند. ۳ - برای اطمینان از توافقیهای مربوط به اقداماتی که به هیچ وجه نباید به اجرا درآیند در برنامه تحول سیاسی اعمال نفوذ کنند (به عنوان مثال، اصلاحات ارضی در برزیل) و هرگونه اقدام کیفری علیه خودشان را ممنوع سازند؛ و به طور خلاصه این رهبران دیکتاتور توانستند از دوام ساختارهای سیاسی - اجتماعی، منافع نخبگان و شیوه‌های عمل سراسر دوران گذار به دموکراسی اطمینان یابند.

مقایسه این توسعه‌های موازی و مختلف برای پژوهشگر علوم اجتماعی حاوی دو نکته مهم و سودمند است: نخست آنکه تحولات دموکراتیک هم در کشورهایی که نخبگان دیکتاتور حاکم بنحو مناسب عمل کردند به انجام رسید، مثل مورد اسپانیا و برزیل، و هم در کشورهایی که اقدامات رهبرانش ناکافی بود، مثل مورد حاکمان نظامی پرو و اوروگوئه. به عبارت دیگر توانایی حکومتهای دیکتاتوری مانع تحول به دموکراسی نمی‌گردد گو اینکه از طریق ائتلافهای موقت بر حدود دگرگونیهایی که به واسطه توافقیهای سیاسی کنترل و تنظیم می‌شود، تأثیر می‌گذارد. دوم آنکه، در همان حال که هزینه‌های حفظ حکومت دیکتاتوری سنگینتر می‌شود دموکراسی

بنحو فزاینده تری به عنوان بدیل مناسب در برابر دیکتاتوری مورد توجه قرار می‌گیرد.

برای پژوهشگر علوم اجتماعی توجه به مبانی مشترک مهم‌اند، چون از آنها می‌توان نتیجه گرفت که دموکراسی اساس مشروعیت سیاسی کشورهای این منطقه است. در واقع بازگشت به دموکراسی از باور بسیار طبیعی این شکل از مشروعیت (دموکراسی) تألیف می‌پذیرفت؛ باوری که از سوی بخش عمده‌ای از مردم و حتی خود حاکمان دیکتاتور و حامیان پذیرفته شده بود. بسیاری از رهبران دیکتاتوری گفتگوی دموکراتیک را حفظ کرده‌اند. نهادهایی که معرف دوران دموکراتیک گشته بودند (مثلاً احزاب سیاسی)، اجازه فعالیت نداشتند. آنان اغلب حکومتشان را موقت توصیف می‌کردند، حالتی زودگذر که به زعم آنان منتهی نیازمبرم به مبارزه با خطر کمونیسم، پیشگیری از خطر هرج و مرج و یا از بین بردن فساد، نارسایی بود. آنها وعده می‌کردند که به محض آنکه شرایط اجازه دهد، به دموکراسی خواهند گشت.

وجود ویژگیهایی از این نوع که شخص را نتیجه‌گیری سهل الوصول نسبت به فرهنگ سایر این کشورها وسوسه می‌کند، بر سهیلای اولیه به خاطر می‌آورد که بر اجزای سلطه‌گر انحصارگرا و روابط سلسله‌مراتبی در ساختار فرهنگ سیاسی آمریکای لاتین و اروپای مدیترانه‌ای (جنوبی) تأکید می‌ورزید و نقاد دیاکتیکیشان را در جهت خواست برابری بین و اصول دموکراتیک نادیده می‌گرفت. در غیر این حال، امروز واضح است که گرچه رژیمهای دموکراتیک جدید به رقابتهای سیاسی، مشارکت مردم و آزادیهای اساسی بیش از آنچه که به طور معمول از سوی نظامهای دیکتاتوری به رسمیت شناخته می‌شود میدان می‌دهند، با این وجود آنها در مقایسه با محیط آزاد کشورهای دموکراتیک فرانسه، اروپا و آمریکای شمالی و اکثر کشورهای مشترک المنافع در مرتبه‌ای نازلتر از معیار





شخص دموکراسی قرار می گیرند.

دموکراسی این کشورها اصطلاحاً به عنوان دموکراسیهای محدود، حراست شده، از لحاظ نهادی ناهمگون و دموکراسیهای ناقص و نظامهای حزبی سلطه گر توصیف شده اند. با این همه، نظامهای سیاسی فوق نا آنجا که رژیمهای دیکتاتوری برای مشروع جلوه دادن عملکردهای قدرت سیاسی شان بر اصولی متفاوت تکیه می کنند، باید به شکلی متمایز از آنها درک شوند. در رژیمهای دیکتاتوری تا آن حد که کارهای شاخص و نمایان با هدف نیل به مشروعیت یا حداقل جلب رضایت مردم است - که برای حکومتهای دموکراتیک نیز مهم اند - پادشاه قواعدهای عملی اصلاح ساختار قدرت به منظور کسب مشروعیت و حتی المقذور همراه شدن با علائق جامعه یا طبق اصطلاح شناسی قرن نوزدهم، جامعه مدنی، به مکانیسم اصلی و قطعی آنها تبدیل می شود. همین که بر حسب ضرورت و در یک دوره زمانی موقت، انتخابات به مکانیسم انتخاب رهبری تبدیل می گردد، نخبگان ناگزیرند که افکار عمومی و خواسته های ملی را ملحوظ دارند. از این رو به جاست که رژیمهای دموکراتیک جدید به مثابه رژیمهای مختلط (بخشهای پیشرفته و توسعه یافته، لیبرال و محافظه کار) در شرایط مقاومتشان در برابر هم آمیزی عقاید ناهمگون، تردید و بی ثباتی، نا برابریهای اقتصادی - اجتماعی، شکافهای طبقاتی و تقابل ناگزیر بین نیروهای محرکه سیاسی شان و انتظارات فرهنگی حاصل از آنها در مقایسه با دموکراسیهای لیبرال مورد بررسی قرار گیرند. اینها پارامترهای ضروری برای تعیین شرایط و چشم اندازهای تحکیم دموکراتیک در شیوه های حکومتهای آمریکای لاتین و اروپای مدیترانه ای هستند.

ناشی می شود، طرفداری نمایشی اش از مفهوم «فریبنده هر نفر یک رأی»، فرض برابری انسانی اش در جهان سلسله مراتبی و نابرابر، فدا کردن مصالح عمومی به سود منافع خصوصی و گروهی و سرانجام به خاطر سیاستهای حزبی تقسیم کننده جامعه و مناسبات اقتصادی بی بند و بار، گرایشات آشفته، فردی نگر و هرج و مرج گرایانه اش که به پراکنده ساختن افراد ملت خدمت می کند تا به متحد ساختن آنها برای دستیابی به خیر اجتماعی همگانی، مردود اعلام می شود.

در رژیمهای دیکتاتوری اروپای جنوبی و آمریکای لاتین، اینها فقط دیدگاههای ناشی از خطابه های روشنفکرانه نبودند، بلکه در واقع بویژه در تعیین وسائل دسترسی به نه فقط ثروت اجتماعی و کنترل توزیع عمومی کالاهای خصوصی که حتی برای دستیابی به بخش های وسیع سیاستها و بازارهای ظاهراً آزاد سرمایه داری معنای نهادی مهمی داشتند. وانگهی دیدگاههای فوق جز آنکه اجازه می داد تا سیاستهای رقابت آمیز به سود اشکال به اصطلاح صحیحتر نمایندگی سیاسی جامعه قربانی شود، آرمانهای جمهوری را که از اوائل قرن نوزدهم به این سو اساس دولتهای مستقل در آمریکای لاتین بوده است، از بین نمی برد. دیدگاههای فوق ضمن به رسمیت شناختن اعتبار سایر اصول، دولت و مهمتر از آن مقام ریاست جمهوری را برتر از هر اصلی می دانست.

این نظریه ارگانیک دولت که در اروپای جنوبی و آمریکای لاتین دیدگاه غالب بود، جامعه و مرکزش - دولت - را برتر از علائق و منافع شخصی می داند. از این رو، فرمانروا تا آنجا که خواست عمومی را تفسیر و در جهت خیر همگان حرکت می کند و برای نظم و هماهنگی و ممانعت از هرج و مرج و درگیری دعوت عام به عمل می آورد، اصولاً هرگونه توسل به ابراز «تفاهق آمیز علائق و منافع شخصی» باید منتهی باشد. از خلال چنین دیدگاهی است که این

در طی دهه سال، نخبگان سیاسی در اروپای جنوبی و آمریکای لاتین کوشیده اند تا به منظور تضمین برتری اقتصادی - سیاسی شان با کنترل بر آمدنیروهای سیاسی، به دیکتاتوری و حفظ منافع الیگارشی قوام بخشند. در مقام ارزشگزار، دیکتاتوری و حاکمیت الیگارشی، پیوسته هر دو دیدگاه سوسیالیسم و لیبرالیسم را، با دلایلی متفاوت، مردود می داند، سوسیالیسم به واسطه انگیزه های سلطه گرایانه و تأکیدش بر تعارض طبقاتی انکار می شود. با این وجود، ایدئولوژی مزبور توانسته است از طریق دادن وعده عدالت اجتماعی و گسترش خیر همگانی، به برخی اقشار (از جمله دانشجویان) نزدیک شود و پیشنهاداتش در برنامه های سیاستمداران مردم گرا و حتی در برنامه رژیمهای دیکتاتوری نظیر رژیم نظامی ولاسکو (Velasco) در پرو در دهه ۱۹۶۰ گنجانیده شده است.

از سوی دیگر، لیبرالیسم به دلیل ویژگی فردگرایانه اش، دیدگاه فلسفی اش درباره ی «غیر ارگانیک بودن وضع طبیعی»، نادیده گرفتن آنچه که از میثاق اجتماعی بین دولت و جامعه

فرهنگ سیاسی، مشارکت عمومی و حکومت قانون در اروپای جنوبی و آمریکای لاتین



در همان حال که هزینه های حفظ حکومت دیکتاتوری سنگینتر می شود، دموکراسی بنحو فزاینده تری به عنوان بدیل مناسب در برابر دیکتاتوری مورد توجه قرار می گیرد.

گرایش در بازیگران اصلی دیکتاتوری سیاسی بوجود آمده است تا در تلاش برای کنترل زمام قدرت نه فقط برای خشنودی هواداران که در عین حال برای هر چه نزدیکتر ساختن مفهوم دیکتاتوری با مفهوم فرهنگی بومی به تبلیغ بپردازند.

حداقل در سطح خطابه های عمومی ایراد شده به وسیله نظامیانی که کودتاهای دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ را به ویژه در کشورهای آرژانتین، برزیل، شیلی و اووگوئه به راه می انداختند، چنین انگیزه هایی مدام مورد استناد قرار می گرفت؛ کشورهایی که نیروهای نظامیشان کاملاً نهادی شده و حرفه ای بودند (گرچه با چند پارگی سیاسی و ایدئولوژیکی).

مفهوم ارگانیک دولت و جامعه حاوی مفاهیم ضمنی دیگری است که برای تثبیت دموکراسی از اهمیت کمتری برخوردار نیستند. تا آن حد که در مورد دموکراسی لیبرال نا متعارف نیست که به عنوان یک نظام غیر نهادی نسبت به خیر عمومی شناخته شود، به همان اندازه طرز عمل مربوط به نهادهای دموکراتیک صرف نظر کردنی می نمایند، حتی هنگامی که دموکراسی مراعات می گردد - همانطور که در پرو و اوائل دهه ی ۱۹۸۰ آن سوی نواحی کوهستانی جنوبی، آلترناتیو آندرو لومینوسو (Andero Lumineso) ترجیح داده می شود یا حداقل تصور می شود که کمتر زیانبار باشد - عموماً به دموکراسی لیبرال در مقایسه با سوسیال دموکراسی، ارزشی درجه دوم داده می شود. در همین معناست که آلن گارسا، رهبر سابقاً فرهمند و محبوب پرو در نطق افتتاحیه اش به عنوان رئیس جمهور منتخب در ۱۹۸۵ این دو شکل از دموکراسی را از هم متمایز می کند:

«ما باید احترام ستایش انگیز پرزیدنت بلاهوندس را نسبت به دموکراسی درک کنیم. او که اصولاً یک مبارز پرویایی است به تعهدش در واگذاری قدرت واقعیت بخشیده است. تا راه برای مفهومی عمیقتر از دموکراسی هموار شود؛ این راه، راه سوسیال دموکراسی است. چون، مردمی که در گذشته فراموش شده بودند به این منظور رأی دادند که دموکراسی به دموکراسی اقتصادی

و اجتماعی تغییر یابد».

دوشیوه مفروض برای استنتاجات نهادی قابل قبول از چنین دیدگاهی که به طور وسیع در این منطقه (امریکای لاتین) پذیرفته شده است وجود دارد. از یکسو گسترش رژیمهای غیر نظامی کنونی در امریکای لاتین به آن معنا نیست که شیوه عمل دموکراسی در این کشورها نهادی شده است. نظر به اینکه هر سیستم سیاسی دوره های بحرانی و فراز و نشیبهایی را در مشروعیت تجربه می کند، این دیدگاه به محض آنکه علانم فرسودگی رژیم آشکار شود، می تواند در نقش هدایت کننده فروپاشی روش «دموکراسی» ظاهر شود. نشانه زوال رژیم ممکن است به شکل امتناع از شرکت در انتخابات، ناتوانی در قانونگزاری به دلیل وجود دسته بندی و توطئه گیری، مقابله بخشهایی نظیر کلیسا و دانشجویان با دعوت به «مرور کلی آگاهیها»، یا آشوب همگانی در پی خرابی اوضاع اقتصادی و استفاده از ابزارهای سرکوب برای کنترل ناراضیانی را به خود بگیرد. از سوی دیگر، در جوامع حامل نابرابریهای شدید و فشار شدید برای دگرگونی اجتماعی، این دیدگاه از دموکراسی - گرچه خطر پذیرش عملی مکانیسمهایی را به عنوان نقطه پایان خودش دارد - شاید به ایجاد بحث پیرامون خط مشی اجتماعی ای که بیرون از کنترل انحصاری نخبگان سیاسی باشد کمک کند. از اینرو، دیدگاه مزبور به طور غیر مستقیم مسئولیت نخبگان را در برابر بخشهای وسیعتری از شهروندان افزایش خواهد داد. در هر دو حال، هنوز هم وضع غالب آن است که دولت و ملت در شرایط ارگانیک در واری منافع خصوصی قرار می گیرند و چشمداشت وصول به خیر همگانی در نظم و هماهنگی جستجو می شود. مشکل اصلی آنجاست که هیچ توافقی در این مورد که چنین هدفهایی باید با ابزارهای لیبرال دموکراتیک عملی شود وجود ندارد. بنابراین به نظر می رسد که پذیرش ابزارهای لیبرال دموکراتیک امروز نیز همانند دوره ای که به یک سلسله فروپاشیهای رژیمهای دموکراتیک در دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰ انجامید، محدود بماند.

حرکت در جهت تغییر مفهوم عمومی دولت از نتایج بی کفایتیهای رژیمهای جدید در امور اقتصادی و بحرانهای مالی دهه ۱۹۸۰ است. هنگامی که این حکومتهای جدید علاوه بر فشارهای تورمی و اضافه تورمی با بدهی های کلان خارجی مواجه می شدند و در کاستن از ضربه ی اجتماعی بحران ناتوان می ماندند (به ویژه در آرژانتین، برزیل، اکوادور، مکزیک، پرو و اووگوئه) آنگاه یک تردید روبه رشد نسبت به سیاستهای رقابت آمیز به طور عام و نسبت به دموکراسی به طور خاص در میان بخشهای وسیع مردم پدیدار می شد. همچنان که بحران ادامه می یافت بنحوی فزاینده آشکار می شد که بخشهای عمومی به سیستمهای اقتصادی و شبکه های ارتباطی متکی به خود روی می آورند؛ که ظاهراً بخش «غیر رسمی» اقتصاد نامیده می شد. طبقات فرو دست به شیوه هایی دست به اعتراض می زدند که بر سطح آگاهی بازیگران اصلی سیاسی و روابط میان احزاب سیاسی و دولت انعکاسهای جدی داشت. در رده های بالاتر نردبان اجتماعی درخواستها بیشتر پیرامون عدم تمرکز در تصمیم گیری و خصوصی شدن اقتصاد دور می زد. این نشانه ها، هم رهایی اجتماعی از خواب و خیال و هم تردید نسبت به سیاستهای جاری و نیز تلاش برای جدایی از سیاستهای کنترل دولتی در امور اقتصادی را بازتاب می کنند؛ که ممکن است در عمل به تثبیت دموکراسی امریکای لاتین کمک کنند. نخست، وضع اقتصادی مصیبت آمیز و مقرون به ورشکستگی خط مشی مزبور (با استثنای نظیر برزیل و شیلی) شاید امید الیگارشیهای این کشورها را در مورد دست یافتن به قدرت دولتی آینده کاهش دهد. در درجه بعد گرچه این وضع شاید شبیه ایستادن در مرز بی هنجاری به نظر برسد، اما بروز آن به نوبه خود می تواند به حرکت به سوی یک حالت فرا ایدئولوژیکی در این جوامع بینجامد که به موجب آن بخشهای وسیعی از مردم مقدم دموکراسی را از آترو گرمایی می دارند که امکان بخشهای همگانی پیرامون استفاده از منابع ملی، کنترل اجتماعی خط مشیهای رسمی و طرز اداره حکومت را فراهم



گسترش یک تعهد وسیع نسبت به روشهای دموکراتیک حل تعارض، به ویژه برای تثبیت دموکراسی در جوامع معاصر که فاصله بین مردم و رهبرانشان در مقایسه با جوامع سنتی کم شده است ضروری است.

می آورد و از این طریق به تعیین مرزهای اجتماعی و قانونی قدرت سیاسی کمک می کند. تثبیت دموکراسی مستلزم نهادی کردن حل تعارض، رقابت قانونی برای نیل به قدرت سیاسی و سامان دادن دموکراتیک به اموال عمومی است. و مصالحه به این معناست که قدرتهای حاکمه برای واگذاری مواضع قدرت آمادگی داشته باشند و نیروهای اپوزیسیون نیز از کاربرد زور و یا از وسوسه در استفاده از آن به منظور اعمال نفوذ در خط مشیهای جاری بپرهیزند.

گسترش یک تعهد وسیع نسبت به روشهای دموکراتیک حل تعارض، به ویژه برای تثبیت دموکراسی در جوامع معاصر که فاصله بین مردم و رهبرانشان در مقایسه با جوامع سنتی کم شده است، ضروری است. فرآیندهای تأثیرپذیری از طریق وسایل مختلف ارتباط جمعی، نفوذ فرهنگ جهانی و تحولات صنعتی، اجتماعی و اقتصادی نه تنها تضاد و سیعتر ارگانهای دولتی را با نیروهای اجتماعی موجب شده، بلکه تجلی آشکار و سیعتر تضادها را در مرکز جامعه و خط مشیهای ملی بوجود آورده است. به خاطر الزام به کنترل عملی تعارضات موجود، باید تعادلی بین قبول بوجه وجود تضاد و احساس مسئولیت اجتماعی و سیاسی مخالف نسبت به پذیرش متقابل محدودیتهایشان در بهره گیری سیاسی از این تضادها بوجود آید.

در گذشته با وجود اعتقاد رایج به نظم و هماهنگی، نقاط برخورد و تضاد در هر دو منطقه اروپای جنوبی و امریکای لاتین متعدد بود. مبارزات علیه پس زمینه ای از ساختار مرکب ملاتی، طبقاتی، مذهبی و سیاسی ای پدیدار می شد که به طور مشترک از سوی دولت و کلیسا توجیه می گردید.

در خلال قرن نوزدهم و قرن حاضر سرایت حاکمان سیاسی به واسطه وابستگی شان به ملاحظات گروهی و حزبی - با درجه ای نازل - نفوذ نسبت به الزامات عملی سیاسی - محدود شده. رقابت برای کسب قدرت اغلب اشکالی به خود می گرفت که اساس مشروعیت دولت را بیابال می برد. یک مانع عمده بر سر راه قوام یابی جمهوری لیبرال اولیه، قطب بندی بین

طرفداران رادیکالیسم غیر مذهبی و هواداران سنت و مذهب بود. علاوه بر این، تضادهای منطقه ای و طبقاتی و چند پارگی احزاب سیاسی (با تضادات خشونت آمیز بین احزاب، مثل کلمبیا)، مانع حل بحرانهای اجتماعی از مجرای سیستمهای پارلمانی می گردید. درگیریهای شدید و نتایج خشونت بار حاصل از آنها راه حل خود را در استقرار دیکتاتوری مطلق العنان و انحصار طلب می یافت. شخص همچنان که از پشت عینک تجربه گذشته به دموکراسیهای کنونی می نگرد چنین می نماید که راههایی را که جوامع اروپای جنوبی و امریکای لاتین در طرز اداره جامعه دنبال می کنند از هم فاصله می گیرند. نقاط ضعف و قوت رژیمهای دموکراتیک وقتی آشکار می شود که بحرانهای شدید ناشی از بلاتکلیفی و دشواریهای پیرامون سیاستگذاران رخ می نمایند. در شرایط مزبور از آنجا که نیروهای اپوزیسیون خود را به عنوان آلترناتیو خروج از بحران مطرح می کنند، دولت از حل مشکلات ناتوان می ماند. اینطور به نظر می رسد که در مقایسه با جوامع امریکای لاتین، اروپای جنوبی به سطح بالاتری از طرز اداره حکومت نهادی شده دست یافته است.

از سوی دیگر، در جوامع امریکای لاتین مناسبات بین قوای مجریه و پارلمانی - بدون در نظر گرفتن اپوزیسیون غیر پارلمانی - هنوز باید تعیین شود. در گذشته، نیروهای پارلمانی آغازگر یا حامی بی ثباتی حکومتها بودند و اصول پارلمانی اغلب با تحقیر به عنوان اصول تباه کننده ای در نظر گرفته می شد که ملاحظات نفع طلبانه و حزبی آنها هدایت می کرد. مادام که در تحولات دموکراتیک اخیر احزاب سیاسی در گفتگو با حاکمان دیکتاتور پیشین نقشی به عهده داشتند، آنها هنوز باید بین دنبال کردن دیدگاههای خودشان راجع به طرز صحیح اداره جامعه و اشاره به غیر قانونی بودن نظام حاکم روشی ماهرانه در پیش می گرفتند. در اکثر جوامع امریکای لاتین کمونیستها هنوز حضور فعال دارند و چریکهای آرژانتین به اشکال مختلف مثل چریکهای کلمبیا، پرو، و نیکارا گونه به تهدید آشکار اساس دولت دموکراتیک ادامه

می دهند و اکثر نیروهای اپوزیسیون سیاسی هنوز هم شیوه های دموکراتیک اداره این کشورها را تهدید می کنند.

### نگاهی اجمالی به آینده دموکراسی در امریکای لاتین

مسائل مربوط به مشارکت، نیل به قدرت از طریق دموکراتیک و مسئولیت نخبگان سیاسی نسبت به خواسته های اجتماعی که به واسطه ی فشارهای اجتماعی بر قدرت حاکمه تحمیل می شود در مرکز مباحث سیاسی به ویژه در جوامع امریکای لاتین باقی خواهند ماند. هنوز نمی توان پیش بینی کرد که آیا آزادیهای رسمی اجتماعی با مشارکت اجتماعی و دموکراتیک یعنی با مسئولیت نسبت به خواسته های مربوط به برابری خواهی و توزیع مجدد ثروت های ملی انطباق خواهد یافت یا خیر. اینکه آیا ویژگیهای موجود سلطه گرایی در این جوامع در دوران دموکراسی نیز دوام خواهند یافت یا نه؟ براساس تحلیل فوق، قضاوت در مورد احتمال کاهش تکرار حوادث گذشته، با توجه به الگوی از پیش آشنای فشارهای سیاسی و اجتماعی، در آینده ای نزدیک و فروپاشی بعدی رژیمهای دموکراتیک هنوز زود می نماید. سؤال اساسی این است که آیا تشکلهای سیاسی ای که تصور می رود به طرح خواسته های اجتماعی بپردازند (به عنوان مثال، احزاب) می توانند به اختلاف نظر بر سر مسائل واقعی (اصلاحات اجتماعی و بدهیهای خارجی) ادامه دهند و در عین حال نسبت به دموکراسی یعنی سیستمی که مقابله آزاد را اجازه می دهد و ساختاری قابل قبول در تدوین سیاستها و نظارت بر اجرای آنها را فراهم می آورد متعهد بمانند؟ پیش از این اشاره کرده ام که تا حدودی که احتمال می رود جوامع مزبور به حالت فرا ایدئولوژیک گذر کنند، در زمانی که هنوز تعهد نسبت به حصول به خیر همگانی وجود دارد، نیروهای سیاسی ممکن است بدون از مشروعیت انداختن دموکراسی و ساقط ساختن آن، مقاومت نیم بند با نیروهای محرکه دموکراسی را آسانتر بیابند.